منوچهرجمالی

این کدام « من » هست که میگوید ؟

زمن، « هست » تا هست ایران بپای

روان ِ رستم ، که سیمرغ (= ارتا) دایه او بوده است ، به بهمن ، پسراسفندیار، که برای گستردن آموزه زرتشت، پس ازبندکشیدن همه خانواده زال، درصددِ نابودکردن ِدخمه رستمست، تا بنیادِ سیمرغیان را ازجهان برافکند، چنین میگوید :

زمن بود ، تا بود ایران بپای

بگفتم ، گواهست یزدان خدای

این کدام « من» هست که ایران ، با او میتواند، همیشه ازنو، برپا خیزد وهمیشه بپاید ؟

این « منی » هست که درهفتخوان آزمایشها، « توتیائی را جُسته و یافته است، که خرد هرانسانی را ، خورشید گونه، یا بسخنی دیگر، ازخودش روشنده و، ازخودش بیننده » میسازد.

گواه براین سخن نیز، اهورامزدای بهمن زرتشتی نیست، که برضد چنین خردیست ، بلکه سیمرغ ، یا ارتا، خدای رستم است . این « من » به کسیکه دربرانداختن سیمرغیان ودیگر اندیشان ، حدی برای دشمنی و کینه توزی نمیشناسد، حتا پس ازمرگ خود ، جام جم را هدیه میدهد ، تا با دیدن ِ آن، کینه را تبدیل به مهرکند، و به بینشی راه یابد ، که جانشین « بینش اهورامزدائیش » میگردد .

نام بخشندهِ جام جم به هرانسانی ، یا انگیزنده ِ« خردِ ازخود روشن » درهرانسانی ، « رُستم= takhma+rao » است ، که وارونه همه ترجمه های مغشوش ازاین نام ، مانند خودِ واژه « روشن= cana+ rao) ، به معنای « تخمیست که ازخود، روشن وسبز » میشود . « روشنی » درفرهنگ ایران ،

هرگونه نوری نیست ، بلکه فقط « نوریست که از هستی خودِ انسان ، زائیده شود » . این « اصلی که ازخود، روشن میشود » ، سوار بر « رخش» است، که « اصل پیوند دهی و وصال»، و « پیکریابیِ رنگین کمان وطیف وتنوع » میباشد . رستم ، بخشنده روشنائیست ، که ازتعدد وکثرت و پیوند یابی گوناگونیها و رنگارنگیها، آفریده میشود ، و به هرجا برده میشود . و اینکه هردو، « رستم و رخش » ، درپایان ، باهم ، « به چاه » فرو میافتند ، بیان آنست که هردو نیز جفت با همدیگر ، باز، زائیده خواهند شد ، وباز برای فرشگرد یا نوزائی، همه چشمها وخردها را خورشید گونه خواهند ساخت .

« رستم ورخش»،همان فرشگرد، یا باز زائیِ همیشگی « سمندرازخاکسترش» هست . « چاه ویا غار= مَر» ، نماد « اصل رستاخیز، یا فرشگرد وباز زائی » بوده است . این « اصل ازخود روشن شدن » ، آموزه ای و مکتب فلسفی تازه ای ، ودینی تازه ای نمیآورد ، بلکه همه چشمها وخردها و دلهای انسانها را ازنو، « ازخودشان ، روشن » میسازد ، تا خود بیاندیشند وبیافرینند .

« باززائی = فرشگرد » ، همیشه یاد آوری از چیزیست که جامعه بدان هزاره ها، آبستن بوده است، و درچاه وغارناپیدای هستیش، فرو افتاده ، و با گذشت زمان، فراموش ساخته شده است . ما به چه آبستنیم ؟ تا آنرا بیاد آوریم ، و ازخود ، بزایانیم ؟ ما به سیمرغ، به اصل فرشگرد ونو شوی ، به رستم ورخش ، به جام جم، آبستنیم . درما ، کاریزی نهفته است که دریایِ حقیقت ازآن میجوشد .

موج دریای حقیقت که زند بر کُهِ قاف

زان زما جوش برآورد ، که ما کاریزیم (مولوی)

« گرشاسپ نامه » و« شاهنامه » و« بهمن نامه » ، مارا به یاد بُـنی میاندازند که بدان آبستنیم . یاد آوردنی که با سراپای هستی ما، کار دارد، زائیدنِ خود، از نو میباشد . نام این کاریزدرانسان، فرهنگ است .

این خانوادهِ سام (گرشاسپ ، زال زر، رستم) هست که بنیاد فرهنگ ایران را برشالوده تصویرِبهمن (=هومن= برهمن= هخامن= ارکه من) و سیمرغ (ارتا خوشت+ ارتافروردین+ اشی به) و سروش گذارده است . ازاین فرهنگست که ایران، میتواند برپای خود بایستد و پیش برود . در ادبیات ایران، گرشاسپ نامه

اسدی ، و شاهنامه فردوسی، و بهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر، گرد سرنوشت « این خانواده » میگردد، که حاملِ سراندیشه های بنیادین این فرهنـگنـد .

نخست، جنبش میتراس گرائی(Mithras= مرداس = مهراس)، که درمتون زرتشتی نام « ایزد مهر» بدو داده شده است ، وچهره دیگرش نزد مردم ، همان « ضحاک » میباشد ، جنبشی برضد این فرهنگ سیمرغی بود، ودر مصاف با آن، بالاخره شکست خورد .

سپس مزدیسنا که « اهورامزدا پرستی » باشد ، جنبشی بود که برضد این هردو برخاست ، ولی بزودی ، خود را به میتراس گرائی نزدیک ساخت، و با آن آمیخت ، و با اندکی دستکاری که در « میترایشت » کنونی عبارت بندی شده ، برابرو همسانِ با اهورامزدا ساخته شد ، واز موبدان زرتشتی ، « ایزد مهر » نامیده شد ، تا جایگزین « خدای اصیلِ مهر» گردد ، که « سیمرغ = ارتا=جانان » بود .

باجانشین کردن « میتراس ، خدای پیمان برپایه قربانی خونی » بجای « خدای مهر، که ارتا، یا سیمرغ باشد » ، معنای « مهر » ، واژگونه ساخته شد . نام « مهر» ماند، ولی محتوایش، « عوض » گردید . ازآن پس ، اصطلاحِ« مهر» ، دو معنای متضاد باهم پیدا کرد .مفهوم « مهر» در آموزه زرتشت ، ازاین پس ، از تصویر این خدا ، معین میشد، و با مفهوم « مهری » که بیان گوهر سیمرغ بود ، فرق کلی داشت.

« مهرِ سیمرغی » ، روندِ« گیتی شدنِخودِ سیمرغ »، یا « انسان شدن خود سیمرغ » ، بود، و ازاین رو، واسطه وپیامبرنمیشناخت، چون خودش مستقیما ، گنج در درون هرانسانی میشد . « مهر» درمهریشت که ویژگی « میتراس = مرداس = ایزدِ مهر زرتشتیان » هست ، ازپیمان (به مفهومِ قرار داد = میثاق=عهد) مشخص میگردد ، که استوار بر« مفهومِ بریدگی » است ، وبرضد « مهر» ی است که « امتداد یابی خدا درگیتی ، وهمسرشتی آن دو باهم میباشد » که دین خانواده سام بوده است. دین زرتشت ، همانقدر که خودرا با « دینِ میتراس » نزدیک ساخت ، از فرهنگ سیمرغی دورشد ، و با دین سیمرغی ، از درجنگ درآمد، و با آن بسختی گلاویز گردید، وکوشید که آن را به کلی نابود سازد . ولی دین زرتشتی ، بدون پشتیبانیِ« خانواده سام و زال و رستم » ، نمیتوانست خود را درجامعه ایران بگستراند ودرآن ریشه بدواند . گشتاسب و اسفندیار و بهمن ، با همه تلاشهایشان ، و برغم همه کینه توزیهایشان

درجهاد دینی با زال زر و رستم و فرزندان رستم ، دراین کار، کامیاب نشدند ، وبرای سده ها ازصحنه حکومتگری نیز، ناپدید گردیدند، و با بهمن پسراسفندیار، جنبش دینی زرتشت که با سیاست وحکومت وقدرت بشدت، آمیخته شده بود ، خاموش وناپیدا گردید . و داستان « بهمن و هما » درشاهنامه، و دربهمن نامه ، درست بیان « بازگشت حکومت ، از زرتشتیان، به سیمرغیان» است، چون « هما » ، که زن ودختر بهمن ، نامیده میشود ، کسی جزهمان خودِ سیمرغ نیست . بهمن ، درفرهنگ ایران، نخست درهما (= ماه =چشم آسمان = خرد زاینده) پدیدارمیشد . بهمن ، اصل ناپیدائی ، وهما ، اصل پیدائی او ، و باهم جفت ویوغ بودند .

جنگ خانوداه گشاسپ با خانواده زال و رستم وفرزندانش ، یک جنگ تمام عیار ِ دینی بود . با آموزه زرتشت ، پدیده « جهاد دینی » درجامعه ایران، نخستین بارچهره به خود گرفت ، و بزرگترین فاجعهِ تاریخ ایران گردید . این جنگ ، با جنگ اسفندیاربا رستم ، و سپس جنگهای بهمن با پسران و دختران رستم ، پایان نمی پذیرد . این جنگ ، هزاره ها در تاریخ ایران ، باقی مانده است ، چون اکثریت مردم ایران ، حتا در زمان ورود اعراب و چیرگی اسلام نیز ، سیمرغی بودند ، نه پیروان میتراس ، و نه پیروان زرتشت . این خدا ، در هرجائی ، نامی دیگر داشت ، چون فرهنگِ روئیده ازملت بود . گبر و مجوس و مغان و خرمدین و به آفریت و ... همه چهره های گوناگون همین آئین هستند . بهمن نامه ، نمونه ای ازاین جنگهای خونخوارانه و قساوتمندانه دینی است . تنش و کشمکش وتلاش برای سرنگون ساختن ساسانیان ، هیچگاه پایان نپذیرفت. همه قیامها، برضد شاهنشاهی ساسانیان درایران (کرم هفتواد+ بهرام چوبینه + سوفرا+ مزدک+ سلمان(ماهیار) + رستم فرّخزاد+ ..)، به تلاش سیمرغیان، برای برانداختن حکومت متعصب و تنگ اندیشِ زرتشتی بازمیگردد، و درپایان ، همین سیمرغیان بودند ، که راه براندازیِ ساسانیان را هموارکردند، و برعکس خواست قلبیِ خود ، گرفتارعربان شدند، که آنها را درآغاز، بسیارنا چیزمیشمردند .

زرتشتیان درگلاویزی با فرهنگ سیمرغی ، همه جشن های سیمرغی را که درآغاز، برضد همه آنها بوده اند(نوروز، سده ، مهرگان ، گاهنبارها ......) ، با حذف معنا و محتوای اصلیشان ، درشکل خشک آداب و رسوم توخالی ، با معانی بسیارسطحی، پذیرفتند . ازاین رو، زنده کردن این جشن ها ، بدون محتوای اصلیشان، که برضد الهیات زرتشتی است، کارساز نیست . امروزه زرتشتیگری ، در واقع ، چیزی جز فرهنگ سیمرغی ، منهای« گوهر اصیلِ

سیمرغ ومنشش » ، نیست . رد پایِ روند این تحول را میتوان دربهمن نامه دید . به همین علت ، « فلسفه جشن، که فلسفه زندگی ، و بنیاد فرهنگ سیمرغی » بوده است ، ازهمه این جشن ها، زدوده شده است .

این سه جنبش(سیمرغیان + میتراس گرایان+ مزدیسنان) درکنارهم ، هرچند مخالف باهم ، هزاره ها درایران ، پیروان خود را داشته اند . این جنبشها ، جنبشهای « پشت سرهمدیگر» درتاریخ نبوده اند که یکی برود و دیگری بیاید . با ورود اعراب، و پایان یافتن « حکومت زرتشتی » ، زرتشتیان ، به درون جامعه خود ، خزیدند وازجامعه اسلامی ، خود را واپس کشیدند، و در« ساختن فرهنگ نوین ایران » شرکت نکردند . بدین سان ، آثار دینی و تئولوژیکی خود را، بخوبی نگاهداشتند که اکنون، ارزش فراوان برای ما دارد . ولی سیمرغیان (گبرها ، جوانمردان ، عیارها ، رندها ، صعلوکها ، خرّمدین ها ، مزدکی ها ....) ، دیدی بسیار گشوده از « دین » داشتند . اندیشه بنیادی آنها در تصویرشان در پیوند « بهمن و هما ، که همان سیمرغ باشد » ، یا « بهمن وماه » عبارت بندی میشد . مفهومِ « بهمن= هومن = هخامن= براهمن » برای آنها ، بکلی با مفهوم زرتشتیان از « بهمن » فرق داشت . برای آنها ، هومن یا هخامن ، که بُنِ کل هستی است ، نا دیدنی و ناگرفتنی است ، ولی کشش گوهری، به « صورت پذیری ، عبارت پذیری، ودیدنی شدن » دارد ، و ازصورتیابی درصور گوناگون ، خوشش میآید . ولی برغم صورت پذیری ، درهیچ صورتی و عبارتی و کلمه ای خودرا تثبیت و سفت ومنجمد نمیکند . با این سراندیشه بود که به سراغ شریعت اسلام رفتند، وکوشیدند فرهنگ اصیل ایران را ، از درون اصطلاحات وعبارات وتصاویر قرآنی ، استخراج کنند .

بهترآن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

از این دید گاه ، به « حقیقت » ، که سرّ، یا سریره (= نام سیمرغ وبهرام = بهمن) هرجانیست ، میتوان هرلحظه ، جامه ای دیگر پوشانید . آنچه که سپس ، معنویات و روحانیات اسلام ، نامیده شد ، چیزی جز این « جاسازی فرهنگ سیمرغی، در مفاهیم و اصطلاحات وتصاویرِ اسلامی » نبوده و نیست . « بهمن » ، درفرهنگ سام وزال زر، آن خردی بود که « بُن آفریننده» و« پیوند دهنده » جهان ، و « اصل میان » شمرده میشد، که سپس درعرفان، « عشق ودل » نامیده شد . این عشق (۱- اشی به ashivanhu، ۲- اشه= ارتا ،۳ - فروردین= ارتافرورد ، سه چهره سیمرغ بودند) که اصل پیوند دادنست ، اصل آفریننده جهانست . این « بهمن زال زری » ، در گرشاسپ نامه و شاهنامه

ودرغزلی از حافظ ، شکل « برهمن » بخود گرفته است . هنوز درداردو، به برهمن ، بهمن گفته میشود . باز زائی، یا« فرشگرد فرهنگ و حکومت وهنر و اندیشه درایران » ، دربازگشت به « آموزه زرتشت » ، ممکن نخواهد شد . باززائی یا « فرشگرد» فرهنگ ایران ، درباززائی سیمرغ، یا هما، یا عنقا، یا جانان ، یا ایرج و سیاوش وزال زرو « رستم » است، که جام جم زیرسرش هست » ، ممکن میگردد . این نوشتار، نخستین حلقه ، از زنجیره ای از بررسیهائیست که پیاپی منتشر خواهد شد، تا راه را برای فرشگرد، یا باز زائی فرهنگ اصیل ایران بگشاید، که بنیاد نواندیشی و جهان آرائی خواهد شد . « فرهنگ » ، که دراصل، نام کاریز میباشد ، نام خود سیمرغست . او کاریزیست که دهانه هایش در همه خردها و دلها و چشمها وجانها ، بازمیشود . اوست که تحول به همه خردها و جانها می یابد ، وازهرخردی و جانی ، به گونه ای دیگر، میجوشد و میزهد .

منوچهرجمالی

۲۸ دسامبر ۲۰۰۶